



### • درآمد

همراهی مستمر با شهید دستغیب و علاقه بسیار به پیروی از راه آن شهید بزرگوار، امکان اشراف بر جزئیات حرکت مبارزاتی وی را در کنار آگاهی از ویژگی‌های والای شهید برای برادر ایشان فراهم آورده که در گفتگوی صمیمانه حاضر بازگو شده است. آیت‌الله دستغیب با دیدی نافذ و بیانی شیوا از برادر سخن گفته‌اند، بدان گونه که در کمتر مطلبی این همه نکات جالب در کنار هم قرار گرفته‌اند.

■ «شهید دستغیب در قامت یک برادر» در گفت و شنود شاهد یاران با

آیت‌الله سید محمد مهدی دستغیب

## یک عمر در اشتیاق شهادت بود...

به برکت حضورشان، مسجد آباد و تبدیل به یکی از مساجد مهم تاریخی ایران شد.

شهید دستغیب ظاهراً محضر مرحوم انصاری را هم درک کرده بودند. درباره میزان تحصیلات شهید نزد ایشان و حواشی آن جلسات توضیح بفرمائید.

آن بزرگوار در نجف با مرحوم قاضی آشنا شدند که از بزرگان اهل معرفت بود. او که به رحمت خدا رفت، دیگر کسی نبود که بشود به او پناه برد و راه و چاه را بشناسد و بتواند راهبری کند. شهید رفاقت خاصی داشتند با مرحوم آشیخ حسنعلی نجابت و ایشان آیت‌الله انصاری را به شهید دستغیب معرفی کرد. آن بزرگوار سفری به زیارت عتبات رفته بودند و در آنجا شاگردان مرحوم قاضی به دیدن ایشان آمده بودند. در بین شاگردان ایشان آقای حسنعلی نجابت هم بود. مرحوم آقای انصاری در میان شاگردان، آقای نجابت را جذب می‌کنند و ایشان هم بعد از رحلت آقای قاضی، به آقای انصاری رجوع می‌کند و آقای دستغیب را هم به این سمت هدایت می‌کنند که اگر آقای قاضی رفت، آقای انصاری هستند. هر دو بزرگوار به محضر آقای انصاری می‌رفتند و از محضر آن بزرگوار بهره می‌بردند. آقای انصاری از بزرگان اهل معرفت بودند.

در این مسیر گویا گاهی اوقات ناچار بودند به همدان بروند؟

همین‌طور است و مرحوم آقای انصاری هم چنان ملاحظت و مهربانی و بزرگواری را نسبت به شهید داشتند. از برکت شهید دستغیب و آشیخ حسنعلی نجابت، ما هم خدمت مرحوم آقای انصاری می‌رفتیم. من با یکی از بزرگان، آسید احمد فهري زنجانى که از شاگردان مرحوم آقای قاضی و با فرض ایشان مرحوم آشیخ عباس قوچانی انس داشتم، با نوع شاگردان ایشان در مجالسی که تشکیل می‌شد، شرکت داشتیم. سفری همراه با آسید احمد فهري به همدان خدمت مرحوم

مراجع معظم، یعنی آیت‌الله بهجت برای من نقل کردند (خود ایشان هم از شاگردان مرحوم آشیخ محمد کاظم شیرازی بودند و با شهید دستغیب در یک جا درس می‌خواندند) که یک شب در عالم رویا دیدم آقای دستغیب عازم شیراز هستند و همه اهالی شیراز برای استقبال از آقای دستغیب به دروازه قرآن آمده‌اند. فردا صبح سر جلسه که حاضر شدم، رویای شب قبل را برای مرحوم آشیخ محمد کاظم تعریف کردم. ایشان رو کردند به آقای دستغیب و گفتند که بلند شو برو شیراز که شیرازی منتظر هستند. جواز اجتهاد را نوشتند و دادند به ایشان. بعد جواز اجتهاد از مرحوم آسید

**شهید دستغیب فرمود: «من اطاع‌الخیمینی فقد اطاع‌الله». این عبارت مخصوص اولیاء طراز اول است که دیدشان، دید خدا، چشمشان چشم خدا، گوشش گوش خدا و کاملاً محو جهان رب‌العالمین هستند. ایشان معتقد بودند که امام فانی در خدا هستند و به مرحله فنای فی‌الله رسیده‌اند.**

ظاهراً مسئولیت اداره خانواده در ۱۱ سالگی به عهده شهید قرار می‌گیرد. در این مورد توضیحاتی بفرمائید.

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. شهید دستغیب ده ساله بودند که پدر را از دست دادند. بنده هم تازه متولد شده بودم و ۲۰ روز بیشتر نداشتم که پدر از دنیا رفت و مرد خانواده آن بزرگوار بود. سه تا خواهر و سه تا برادر بودیم و آسید ابوالحسن ۲ سال داشت. بالطبع جز خدا کسی نسبت به چنین خانواده‌ای حامی نبود و خدای تعالی هم کمک کرد و بزرگ شدیم. آن بزرگوار که نوری از انوار الهی شد.

ایشان چگونه معیشت خانواده را تامین می‌کردند؟ در کنار مسجد پدری ما یک نانوائی بود که مربوط به خود مسجد بود و اجاره‌ای می‌داد و با همان اجاره زندگی ما تامین می‌شد. بعد هم وقتی به ۱۵ سالگی رسیدند، به جای پدر در داخل محراب مسجد باقرخان اقامه جماعت کردند. قبل از ایشان پسرعموی ما، آسید کاظم به جای پدر نماز می‌خواند. تا تقریباً ۲۴، ۲۵ سالگی هم در همان جا بودند.

از تحصیلات حوزوی و استادان ایشان نیز نکاتی را بیان کنید.

ایشان ابتدا در مسجد نصیرالملک صرف و نحو خواندند. بعد نزد علی‌اکبر ارسنجانى که از علمای بزرگ شهر و مجتهد بود و در هاشمیه تدریس می‌کرد، درس خواندند و سطح را در آنجا تمام کردند. بعد هم عازم نجف اشرف شدند و در آنجا ادامه تحصیل دادند. در نجف ابتدا در درس حاج محمد کاظم شیرازی شرکت کردند. ایشان یکی از مراجع آن وقت بود. فقه و اصول را نزد ایشان و نزد آسید ابوالحسن اصفهانی و عرفان را نزد مرحوم آقای قاضی خواندند که از هر دو جهت هم برکات فوق‌العاده‌ای نصیبشان شده بود. از لحاظ علمیت فوق‌العاده شدند. یکی از

■ آیت‌الله سید مهدی دستغیب به اتفاق آیت‌الله شهید هاشم دستغیب در محضر شهید آیت‌الله دستغیب.



ترسیدند و سعی کردند شهید دستغیب را منصرف کنند که سخن را به طرف دربار نبرد و می‌گفتند که این کار، خطرناک است. حتی عده‌ای در صدد برآمدند که جلسات شب‌های جمعه را تعطیل کنند. امام نامه‌ای به یکی از علمای محترم شیراز نوشتند که شیراز در صف اول مبارزات ایران است، می‌باید مجلس را ترک کنید که پشتیبان مبارزات تمام ملت ایران، شیراز است. به برکت حضور شهید دستغیب مبارزات طوری بود که امام چنین تعبیری داشتند. وقتی آن بزرگوار در شب‌های جمعه منبر می‌رفتند، نوارهای سخنرانی ایشان به وسیله حاج آقا هاشمی به قم فرستاده و در آنجا تکثیر و در سراسر ایران پخش می‌شد و پشتگرمی برای روحانیون سراسر ایران بود. به همین دلیل امام مرقوم فرمودند که تعطیل نکنید، والا مبارزه دیگران به سستی می‌گراید. تاثیر سخنرانی‌های ایشان به‌حدی بود که حتی بعدها زمانی که امام به پاریس رفته بودند، در ماه مبارک رمضان، در یک روز شهادت بود که شهید دستغیب درباره شهادت صحبت کردند و نوار را به پاریس فرستادند و امام دستور دادند که تکثیر و غیر از ایران، در سرتاسر اروپا و آمریکا هم بین مبارزین پخش شود. در دوران مبارزات، الحمدلله آقایانی که از مبارزه وحشت داشتند، خودشان به تدریج کنار رفتند، لکن شهید دستغیب، محکم و استوار در صحنه ماند.

**از سال‌های آغازین نهضت امام و مبارزات شهید دستغیب خاطراتی را بیان کنید.**

یادم هست محرم بود و مردم جوشش بیشتری یافته بودند، به طوری که در شب عاشورا دیگر در مسجد جامع با وجود شبستان‌ها و صحن وسیع، برای جمعیت جا نبود و مجلس را در مسجد نو گذاشتند و تمام صحن وسیع آن از جمعیت موج می‌زد. شهید دستغیب در آن شب چنان دستگاه را کوبیدند که رئیس وقت شهربانی گفت که کار دربار تمام است! در این هنگام خبر رسید که امام را در قم دستگیر کرده‌اند. فردا یا پس فردا بود که مجلسی در مسجد جامع گرفته شد و مردم را آگاه کردند. دستگاه بلافاصله حکومت نظامی برقرار کرد. مغازه‌ها بسته شدند و مردم از خانه‌ها بیرون ریختند. خیابان‌ها مملو از جمعیت بود. نظامی‌ها هم تیراندازی می‌کردند که خواهرزاده ما که ۱۳ سال بیشتر نداشت، وقتی از مدرسه برمی‌گشت، نزدیکی شاه‌چراغ تیر خورد و شهید شد. آن روز تعدادی شهید شدند.



یک وقتی ساواک علمای شهر را تهدید کرده بود، چون شب‌های جمعه، همه در مسجد جامع جمع می‌شدند، جمعیت فوق‌العاده زیاد بود و همه شهر حرکت می‌کرد و شبستان مسجد پر می‌شد و همه صحن مسجد را جمعیت می‌گرفت. مردم علاقه قلبی به آن شهید بزرگوار داشتند و ایشان که سخن می‌گفتند در دل می‌نشست. ایشان در این سخنان دستگاه را سخت می‌کوبیدند و از امام حمایت می‌کردند. ساواک علما را تهدید کرد که دیگر به مسجد نیایند. آنها هم یک مقداری

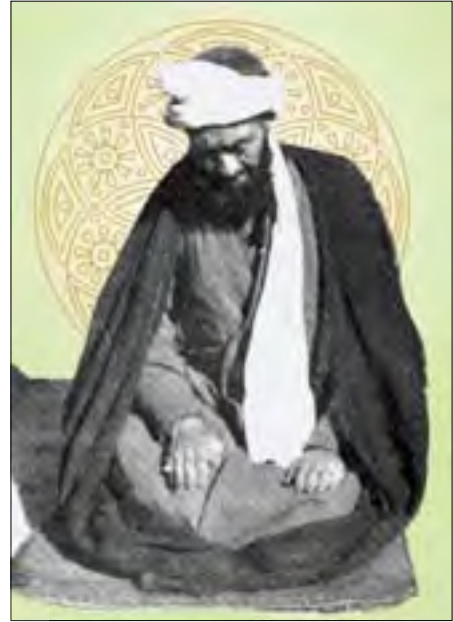
**عقیده امام و شهید دستغیب یکی بود و کمترین اختلاف نظری با هم نداشتند. کسی که احاطه بر فقه دارد، می‌داند که پس از پیامبر(ص)، ائمه اطهار(ع) حق ولایت بر امت دارند و در غیبت آنان نیز، این امر به عهده فقیه عادل جامع شرایط مجتهد است. گمان نمی‌کنم کسی که کمترین آشنائی با فقه داشته باشد، این مطلب را انکار کند.**

آقای انصاری رفتم. کمی بعد شهید دستغیب که آمد، وضع دگرگون شد و چند روزی که آنجا بودیم، وضع عجیبی بود. آسید احمد فهری به من گفت: «نگاه کن! ما که آدمیم مثل تو تا بچه، آقای دستغیب که آمد مثل اینکه آدم بزرگی آمده و به او احترام می‌گذارد.» این را بگویم مرحوم آقای انصاری التفات خاصی به شهید دستغیب داشتند. من خودم این را نشنیدم، ولی یکی از دوستان نقل می‌کرد که مرحوم آقای انصاری فرموده بودند آقای دستغیب به شهادت می‌رسد و به لقاءالله می‌پیوندد. من سال‌ها همراه شهید بودم و می‌دیدم که این آرزوی من بود.

**از نخستین فعالیت‌های مبارزاتی ایشان خاطراتی را نقل کنید.**

بنده چون از همان دوران کودکی تا لحظه شهادت در خدمت ایشان بودم، به‌خوبی از حالات ایشان آگاهم. شهید در دوران پهلوی منزوی بودند و فقط به مسجد می‌رفتند و به منزل برمی‌گشتند تا زمانی که نهضت امام پیش آمد و قضیه انجمن‌های ایالتی و ولایتی مطرح شد و امام علیه‌رژیم شاه موضع‌گیری کردند. شهید دستغیب هر شب در مسجد جامع تفسیر قرآن و شب‌های جمعه هم دعای کمیل داشتند. قبلاً کمتر می‌شد در مسائل سیاسی وارد شد و زمانه اقتضا نمی‌کرد. تنهایی هیچ کاری نمی‌شد کرد. خدای تعالی به امام قدرتی داده بود که قیام را آغاز کردند و همه روحانیونی که در سراسر ایران با ایشان همفکر و هم‌خط بودند، قیام کردند از





با دستگیری امام و سخنرانی شهید دستغیب متوجه شدیم که افراد نزدیک به امام قطعاً دستگیر خواهند شد و از آنجا که شهید دستغیب در استان فارس پرچمدار مبارزه بودند، این احتمال در مورد ایشان قوی‌تر از همه بود. عده‌ای از جوان‌های مبارز، اطراف خانه ایشان ایستادند تا محافظت کنند. یک شب کوماندوها حمله کردند. اطراف خانه پر از جمعیت بود. محرم بود و یادم هست که هوا خیلی سرد بود. در خانه قفل بود و ما در خانه بودیم که صدای تیراندازی را شنیدیم. کوماندوها با سر و صدا و هیاهو، مردم را عقب زدند و آمدند. یادم نیست که آیا کسی شهید شد یا نه؟ ولی به هر حال عده‌ای را زخمی کردند، بعد در خانه را شکستند و به داخل خانه هجوم آوردند. ما از ترس اینکه آن بزرگوار را نکشند، ایشان را پنهان کردیم. وارد خانه که شدند، گمانم با ته قن‌داق تفنگ به شقیقه‌ام زدند که بی‌هوش شدم و وقتی به خود آمدم که دیدم مرا دارند می‌برند. اندکی بعد آسید محمد هاشم را هم زدند و بیرون آوردند و خانه را زیر و رو کردند بلکه شهید را پیدا کنند. زنان را هم زدند و از جمله همشیره را که بازویش ورم کرده بود و مدتی بعد هم ناچار به جراحی شد تا لخته‌های خون را که جذب نمی‌شد بیرون بیاورند. هنوز هم دست ایشان مجروح است و اذیت می‌شوند. بعد شنیدیم که همشیره را هم برده بودند به شهربانی و تهدیدش کرده بودند که بگو برادرت کجاست؟ ایشان هم بروز نداده بود و کتکش زده بودند.

بعد شهید دستغیب پیغام دادند که اگر بازجویی نمی‌کنید و مرا در زندان آزاد می‌گذارید، خود را تسلیم می‌کنم. آنها هم قول دادند و شهید دستغیب آمدند و آنها هم بازجویی نکردند و ایشان را مستقیم به تهران فرستادند. بنده و آسید محمد هاشم را هم بردند. ایشان اعتراض می‌کرد و آنها هم او را می‌زدند. من ستم از سید محمد هاشم بیشتر بود و مقداری هم از اوضاع خیر داشتم. رفتار حضرت سجاد(ع) هم در ذهن بود که ایشان از کربلا تا کوفه و از کوفه تا شام کلمه‌ای حرف به سربازان و مامورین یزید نگفتند و وقتی به شام رسیدند، در حضور مردم سخن گفتند. من

می‌دانستم که حرف زدن با این اراذل و اوباش و یکی به دو کردن با آنها فایده ندارد، به‌خصوص که می‌دیدم به‌محض اینکه سید محمد هاشم حرف می‌زند، او را می‌زنند. من همان کتک اولی بسم بود تا بفهمم حرف زدن با آنها فایده ندارد.

بعد همه ما را به فرودگاه بردند و به تهران آوردند. ۴۰، ۵۰ روزی در زندان بودیم. روز اول یا دوم بود که رئیس شهربانی آمد و قرآن کوچکی را از جیبش بیرون آورد و به من گفت: «ببین من که قرآن در جیبم هست مسلمانم یا برادر تو؟» می‌دانستم هر جوابی بدهم، شر می‌شود، برای همین سکوت کردم. می‌دیدم که فعلاً دور دست آنهاست و نمی‌شود کاری کرد.

#### کی آزاد شدید؟

پس از آنکه امام را آزاد کردند، شهید دستغیب و سایر کسانی را که دستگیر کرده بودند، آزاد کردند. بعد ما را به ساواک بردند. بعدها در گزارشات ساواک خواندیم که نوشته بودند تمام تقصیرها متوجه سید مهدی، برادر دستغیب است، والا خود او تقصیر ندارد! علتش هم این بود که ما قرار گذاشته بودیم بعضی‌ها که ایشان را خرد می‌کنند، ایشان حرف نزنند و من دفاع کنم و لذا من طرف اتهام قرار می‌گرفتم و ساواک هم تصور می‌کرد اینها همه کار من است و این من هستم که مردم را تحریک می‌کنم!

#### جریان مرجعیت بعد از فوت آیت‌الله حکیم در شیراز چگونه بود؟

آیت‌الله حکیم که به رحمت خدا رفتند، از طرف امام جماعت مسجد نو مجلس ترحیمی برگزار شد. اهل علم و مردم در این مجلس شرکت کردند و خود امام جماعت به منبر رفت و سخنرانی کرد، لکن اسمی از حضرت امام نیاورد. مردم خیلی نگران بودند. مجلس داشت تمام می‌شد که آیت‌الله دستغیب یادداشتی نوشتند و در آن خواستند که مردم به امام ارجاع داده شوند و این یادداشت را دادند به همشیره‌زاده بنده،

■■■■

**شهید عمری در راه خداپرستی بود خدا هم کمکش کرد و این را هم می‌دانم اشخاصی که همراهش بودند، همه منور شده بودند به نورش و راه حق و حقیقت را طی می‌کردند و بعضی‌هایشان عندالله مقام هم پیدا کرده بودند.**

آیت‌الله سید محمدعلی دستغیب. ایشان هم بلافاصله به منبر رفت و یادداشت را خواند و مردم شروع کردند به صلوات فرستادن. همان شب ساواک به سراغ آسید محمدعلی رفت، ولی نتوانست ایشان را دستگیر کند و بعداً دستگیرشان کردند و همراه برادرش سید علی اصغر به تبعید فرستادند. آنها مدتی در تبعید بودند و شهید دستغیب بر منبر می‌گفتند که مگر گناه آنها چیست؟ با سخنرانی‌های ایشان و فشار مردم، سرانجام آنها از تبعید آزاد شدند و به شیراز برگشتند.

**نگاه شهید دستغیب به امام، نگاه عرفانی بود یا سیاسی یا فقهی؟**

همه این ابعاد را در بر می‌گرفت که از این حرفشان کاملاً روشن است که فرمود: «من اطاع‌الخمینی فقد اطاع‌الله». این عبارت مخصوص اولیاء طراز اول است که دیدشان، دید خدا، چشمشان چشم خدا، گوششان گوش خدا و کاملاً محو جهان رب‌العالمین هستند.

شهید دستغیب معتقد بودند که امام فانی در خداست. ما همیشه در این باره با ایشان صحبت می‌کردیم و ایشان عقیده‌شان این بود که امام به مرحله فنای فی‌الله رسیده‌اند. چنین عقیده‌ای داشتند و به همین دلیل هم در راه امام حرکت می‌کردند و جانشان را در این راه رایگان کرده بودند.

نگاه امام هم نسبت به ایشان همین‌طور بود. یکی از افراد دفتر امام می‌گفت برخورد امام با آقای دستغیب، برخورد متفاوتی بود و هر وقت ایشان می‌آمد، امام با ایشان معانقه می‌کردند و کاملاً مشخص بود که همدیگر را عمیقاً می‌شناختند و لذا در یک راه قدم برمی‌داشتند. وقتی که امام در قم قیام کردند، اولین کسی که پاسخ داد، شهید دستغیب بود و طوری هم شد که انقلاب در فارس، در سراسر کشور طراز اول بود.

**امام در سال ۴۹ نظریه ولایت فقیه را در نجف مطرح کردند. گویا شهید دستغیب در همان سال در شیراز این نظریه را مطرح و تبیین می‌کردند. در این مورد هم توضیح بفرمائید.**

عرض کردم عقیده امام و شهید دستغیب یکی بود و کمترین اختلاف نظری با هم نداشتند. کسی که احاطه بر فقه دارد، می‌داند که پس از پیامبر(ص)، ائمه اطهار(ع) حق ولایت بر امت دارند و در غیبت آنان نیز، این امر به عهده فقیه عادل جامع‌الشرایط مجتهد است. گمان نمی‌کنم کسی که کمترین آشنائی با فقه داشته باشد، این مطلب را انکار کند. اگر من باورم شد آن کسی را که امام معرفی کرده و این روایت را در ذهن داشته باشد که: «حافظاً لدینه، مخالفاً لهوا، مطیعاً لامر مولانا» است و احکام رسول خدا(ص) و ائمه را نقل می‌کند، هر مسلمانی باید بپذیرد، و او مرجع تقلید باشد. در این زمینه، افراد با یکدیگر فرقی نمی‌کنند و این چیزی بسیار طبیعی است.



شهید دستغیب عمری در مجاهده بود و از نوجوانی همواره در راز و نیاز با خدا بود. اگر کسی اینگونه به طرف خدا آمد، خدا هم کمکش می‌کند. در دوران شاه همه عناصر در جهت محو آثار خداپرستی بود. امام، شهید دستغیب و دیگران خون دل‌ها خوردند. یک نمونه آن جشن هنر شیراز بود که تلویزیون و همه رسانه‌ها آن افتضاحات را نشان می‌دادند.

از شهادت ایشان نکاتی را بیان کنید.  
ایشان از سن ۱۸ سالگی که بنده به یاد دارم متعبد بود، مجاهد بود و شهادتی هم که خداوند نصیب ایشان کرد، اجر زحماتش بود، ولو اینکه ضایعه بسیار بزرگی برای انقلاب بود، لکن اجری بود که خدای تعالی در مقابل یک عمر به ایشان داد. بسیار مشتاق لقاء رب‌العالمین بود. نمی‌دانم همان جمعه‌ای بود که ایشان شهید شد یا قبل از آن بود که به منزل و خدمتشان رفتم. دو نفر

و همه باید پیروی کنند. عقیده‌شان این بود که امام فانی در خداست. و سر عقیده‌اش می‌ایستد. در مجلس خبرگان نیز ایشان به شدت مقاومت کرد.

از سابقه آشنایی شهید دستغیب و خود شما با حضرت آیت‌الله خامنه‌ای خاطراتی را بیان کنید.

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای زمانی که در مجلس اول بودند، در ماجرای بنی‌صدر به شیراز آمدند. من در مدرسه حسینی بقاء مدرس بودم. روزهای پنجشنبه شهید دستغیب به آنجا می‌آمدند و طلبه‌ها از سایر مدارس هم می‌آمدند و آن بزرگوار درس اخلاق داشتند. یک روز پنجشنبه دیدم که شهید دستغیب همراه آیت‌الله خامنه‌ای آمدند و من در آنجا با ایشان آشنا شدم.

یک سفری هم در دوره ریاست جمهوری‌شان بود. سفر اخیرشان هم که سفر بسیار بابرکتی بود. من چند سفر خدمت ایشان رسیده بودم و از ایشان درخواست کرده بودم که به شیراز هم بیایند که میسر نمی‌شد. در سفر آخر خدمت ایشان عرض کردم: «حرم حضرت رضا(ع) چندین و چند صحن دارد، حرم حضرت معصومه(س) خیابان مقابلش به صحن اضافه شده است. ای کاش به شیراز هم تشریف بیاورید. خیابان مقابل حرم شاهچراغ، یک عرب مغازه درست کرده و راه را کاملا به روی ما بسته بود. روزی در این مکان با آقای ایمانی که هنوز امام جمعه شیراز نشده بود، مشغول صحبت بودیم. صبیحه‌مان هم آنجا نشسته بود. داشتیم صحبت می‌کردیم که صبیحه‌مان مرا کشید کنار و گفت: «همین‌طور که صحبت می‌کردید، من یکمرتبه بارگاه حضرت رضا(ع) را در اینجا دیدم.» خوشحال شدم که حضرت رضا(ع) توجه دارند. طولی نکشید که مقام معظم رهبری آمدند و مسئولین را توجیه کردند و سفر بسیار با برکتی بود.

شاخصه‌های ادامه راه شهید با ویژگی‌هایی که از ایشان برشمردید، بر اساس چه رفتارهایی است؟

راه خدا مشخص است و کافی است که شخص بگوید خدا و راه خدا را ادامه بدهد که اگر چنین شود، سعادت دنیا و آخرت را در پی دارد. راه امام هم همین است.



در ملاقات‌هایی که بین شهید دستغیب و امام وجود داشته حضور داشته‌اید؟ خاطره‌ای را از آن دیدارها بیان کنید.

یک دیدار راجع به بنی‌صدر بود. بنی‌صدر طغیان کرده بود و سروصدا هم بلند کرده بود که به داد برسید، در آن هنگام آقای خلخالی در مجلس بود که فریاد زد: «آقای دستغیب! آقای صدوقی! آقای مدنی! آقای اشرفی! آقای طاهری و ... به فریاد برسید.» لذا مجلسی از آقایان در محضر امام تشکیل شد. بنده هم همراه اخوی رفتم. همه صحبت کردند و از امام خواستند که بنی‌صدر را رد کند. امام فرمود زود است، عجله نکنید، بگذارید رسوا شود و مردم بفهمند، آن وقت بیرون کردنش آسان است. و قصه هم همین‌طور هم شد و طولی نکشید که بنی‌صدر رسوا شد و مردم فهمیدند که راهش غلط است و معزولش کردند.

البته من از سال ۶۲ با امام ارتباط داشتم و بار اولی که شهید دستغیب را گرفتم، به قم خدمت امام رفتم. مرتبه دوم یا سوم من رفته بودم تهران به دیدار اخوی که در زندان بود و امام دعوت گرفتند که به منزل خود من بیاید، این بود که همراه اخوی به منزل امام می‌رفتم و در آنجا صحبت‌هایی می‌شد، از جمله فردای آن روزی که آنجا رفتم، مردم با امام دیدار داشتند و جمعیت زیادی آمده بود و امام مشغول صحبت شدند، از جمله صحبت‌های ایشان راجع به دستگاه بود و گفتند: «بینید این نانجیب‌ها نسبت به آقای دستغیب چه کارها کرده‌اند. آقای دستغیب از مفاخر عالم اسلام است.» بعد از ایشان اذن خواستم که به شیراز بروم و مردم را آماده استقبال کنم که ایشان گفتند برو. من رفتم شیراز و اعلام کردم و ساواک فهمید، چون مرتبه اولی که آقا آزاد شدند، جمعیت زیادی به استقبال آمد. در اینجا ساواک زرنگی کرد و آقا را شب با هواپیما آوردند و یگراست به منزل بردند و نشد که استقبالی برگزار شود.

مرحوم شهید دستغیب از جمله چهره‌هایی بودند که در مجلس خبرگان به شدت در مقابل چهره‌های مخالف اصل ولایت فقیه ایستادگی کردند. حضور شهید دستغیب چه در مجلس خبرگان و چه در شیراز چقدر در خنثی کردن مخالف‌خوانی‌هایی که نسبت به ولایت فقیه وجود داشت، تاثیر داشت؟

همان‌طور که عرض کردم لازمه دینش این بود و می‌دانست حرفی که امام می‌زند از طرف خداست

**شهید عمری در راه خداپرستی بود خدا هم کمکش کرد و این را هم می‌دانم اشخاصی که همراهش بودند، همه منور شده بودند به نورش و راه حق و حقیقت را طی می‌کردند و بعضی‌هایشان عدالله مقام هم پیدا کرده بودند.**

از جبهه آمده بودند. بعد که آن دو نفر رفتند، به من گفتند: «نگاه کن که این انقلاب چه کرده. اینها به یک قدم می‌روند و به لقاء رب‌العالمین می‌رسند و ما یک عمر است که داریم خون دل می‌خوریم و معلوم هم نیست که عاقبت کارمان به کجا بکشد.»

پسر برادر دیگرم آسید ابوالحسن، در جبهه شهید شده بود و ختمش در بیت‌العباس بود. ایشان به من فرمودند: «من الان نمی‌توانم بیایم. تو بلند شو و برو ختم پسر برادرم.» من بلند شدم و به مجلس ختم رفتم و طولی نکشید که ناگهان صدای مهیبی به گوش رسید. آمدیم بیرون که ببینیم صدا از کجاست که خبر شدیم چه اتفاقی واقع شده است.

شهید عمری در راه خداپرستی بود خدا هم کمکش کرد و این را هم می‌دانم اشخاصی که همراهش بودند، همه منور شده بودند به نورش و راه حق و حقیقت را طی می‌کردند و بعضی‌هایشان عدالله مقام هم پیدا کرده بودند. ■



۱۳۵۹. قم، شهید دستغیب در سمینار آنه جمعه در کتابخانه مدرسه فیضیه قم.